

گاهي در املاي برخي از كلمهها به ترديدي مي‌افتيم كه لشكر صحیح است یا لشگر، انزجار یا انضجار، بنیانگذار یا بن‌انگذار، محذور یا محظور و ... هر چند در كتابهاي لغت و برخي منابع ادبي ديگر مي‌توان املاي درست واژه موردنظر را يافت، اما اين كار وقت‌گير و پرپيچ و تاب است، از اين رو، در اين جا فهرستي از كلمههاي متشابه پركاربرد را گرد آورده‌ايم تا دست رسي به آنها آسان شود. آبان/آبان

نام ماه هشتم سال شمسي است. املاي هر دو صورت درست است ولي بهتر است به صورت «آبان» بنويسيم.

آج/عاج:

آج: واژه فارسي است به معنای «برجستگي‌ها ي منظم سطح يك شياء مانند سطح سوهان» (آژ، آژده، آج‌ده، آج‌دن و آج‌ين از هم‌ين خانواده است).

عاج: كلمه عربي است به معنای «مادهاي ظريفي و سخت به رنگ سفيد شيري كه بدنه اصلي دندانهاي فيل و بعضي ديگر از جانوران را تشكيل مي‌دهد».

آجا/عاجل

آجل: به معنای «آتي، بعد از اين، آي نده» است.

عاجل: اسم فاعل از مصدر «عجله» و به معنای «فوري و انكوني» است.

آذر/آذار/آزر:

آذر: نام ماه نهم سال شمسي.

آذار: نام ماه ششم از تقويم رومي سرياني، مطابق ماه مارس از تقويم فرنگي.

در ادبيات فارسي «آذار» را ماه اول بهار به حساب مي‌آورند و توسعاً معنای «بهار» را از آن افاده مي‌كنند.

آزر: نام پدر حضرت ابراهيم (ع) است.

آزوقه / آذوقه:

اصل این کلمه ترکی است و املای آن در فرهنگها به دو صورت فوق آمده است اما صحیح‌تر آن است که به صورت «آزوقه» نوشته شود.

آپی‌نه / آینه:

هر دو صورت درست است؛ «آینه» مخفف «آپی‌نه» است، ولی بهتر است به صورت «آینه» نوشته شود.

ابزار / افزار:

این دو واژه همگوناند و در جمله، ارزش یکسان دارند و می‌توانند جانشین یکدیگر شوند.

اتباع / اتباع / اتباع:

اتباع: (به فتح اول و س‌کون دوم) جمع «تَبِع» به معنای «پ‌ی‌روان» است.

اتباء: (به کسر اول و س‌کون دوم) به معنای «پ‌ی‌کردن» است.

اُتباع: (به کسر اول و تشدید و کسر دوم) نیز به معنای «پ‌ی‌روی کردن» است.

اتلال / اطلال:

اتلال: (به فتح اول و س‌کون دوم) جمع «تَلَّ» به معنای «پُشته» و «توده خاک و ریگ» است.

اطلال: (به فتح اول و س‌کون دوم) جمع «طَلَّل» به معنای «ویرانه بازمانده از خانه فروریخته» است.

اثاث / اساس:

اثاث: لوازم خانه.

اساس: پی، بنیاد، پایه.

اثری / اسی / عصی:

اسی: کسی که در جنگ به دست دشمن گرفتار می‌شود و توسعاً ی‌عنی «گرفتار، دریند»

اثری: در معتقدات قدما «طبقاتی از آسمان در جو زمین، متشکل از عنصری رقیق و بی‌وزن و آتشگون» است.

عصی: عصاره و شیره هر چیزی و اصطلاحاً به «شیره انگور» ی‌عنی «شراب» اطلاق می‌شود

احی / اِحی:

احی: (به فتح اول) جمع «حی» به معنای «زنده» است.

احی: (به کسر اول) مصدر است به معنای «زنده کردن» و «آباد کردن».

اخبار / اخبّار:

اخبار: (به فتح اول) جمع «خبر» است.

إخبار: (به کسر اول) مصدر و به معنای «خبر دادن» یا «آگاه کردن» است.

أخوان/ إخوان:

أخوان: (به فتح اول و دوم) تشنیه «اخ» و به معنای دو برابر است.

إخوان: (به کسر اول و سکون دوم) به معنای «برادران» است.

اذکیا/ ازکیا (ذکی/زکی):

ذکی: (به فتح اول) به معنای «تیزهوش» و «ژرفنگر» است (جمع آن «اذکیا»).

زکی: (به فتح اول) ی عنی «پاک» و «پاک‌دامن» (جمع آن «زکیا»)

ارّابه/ عرّابه:

هر دو به معنای «گردونه» و «گاری» است و املاى آن نیز به هر دو شکل صحیح است. (ارابه فارسى و معرب آن عرّابه است).

استانبول/ اسلامبول:

هر دو، نام شهری است در ترکیه. در فارسى هر دو صورت به کار رفته است، ولی «استانبول» به تلفظ رایج در ترکیه و دیگر کشورهای جهان، نزدیک‌تر است.

استوانه / اسطوانه:

اصل واژه «استوانه»، فارسی است و معرّب آن «اسطوانه» است. در متون قدیم بیشتر به صورت «اسطوانه» آمده است، ولی امروزه آن را با «ت» مینویسیم.

اَسْرَاءُ / اِسْرَاءُ:

اسراء: (به کسر اوّل) نام سوره هفدهم قرآن مجید.

اسرا: (به ضم اول و فتح دوم) جمع اسیر.

اسطبل / اصطبل:

اصل این کلمه لاتینی است و املاي آن به هر دو صورت فوق، به کار رفته است. ولی امروزه در فارسی بایده «اسطبل» بنویسیم.

أَشْعَارُ / اشعار:

اشعار: (به فتح اوّل) جمع «شعر» است.

إِشْعَارُ: (به کسر اوّل) اطلاع دادن.

اعلام / اعلان:

اعلام: (به کسر اوّل) لاگهان‌ی‌دن

اعلام: (به فتح اول) نامهای خاص، نشانها، نام داران.

اعلان: (به کسر اوّل) آشکار کردن.

اعمال/اعمال:

اعمال: (به فتح اوّل و سكون دوم) جمع «عَمَل» و به معنای «کارها، کردارها» است.

اعمال: (به کسر اوّل و سكون دوم) مصدر است به معنای «به کار بستن، به کار بردن»

افکار/افکار:

افکار: جمع «فکر» به معنای «اندیشه‌ها» است.

افکار: واژه فارسی و به معنای «زخمی» است.

اقدام/اقدام:

اقدام: (به کسر اوّل و سكون دوم) مصدر و به معنای «قدم پایش گذاشتن برای انجام دادن کاری» است.

اقدام: (به فتح اول و سكون دوم) جمع «قَدَم» و به معنای «گام‌ها» است.

اله/اله:

اله: (به کسر اوّل) بر وزن «مِثا» لاسست و با یک حرف «ل» نوشته می‌شود.

الله: (به فتح اول) بر وزن «عَقَّار» و با دو حرف «ل» نوشته می‌شود «ل» دوم آن مشدّد است.

اغلب اوقات به خصوص در اسامی اشخاص، اِی سهواً به صورت «اله» نوشته می‌شود؛ مثلاً «عبدای» را غالباً «عبداله» می‌نویسند که صحیح نیست.

إلهه / الهه:

الهه (الاهه): مؤنث إله و به معنای «رب النوع» یا «ایزد بانو» است.

آلهه: جمع إله و به معنای «خدایان» است.

آمارات / امارات / عمارت

امارت: (به معنای اوّل) جمع «اماره» به معنای «نشانه» و «قرینه» است.

امارت: (به کسر اوّل) مفرد آن امارات از مادّه «أمر» به معنای «فرمانروایی»، «حکومت امیر» و «امی رنشین» است.

عمار: آباد کردن، آبادانی.

أموی / اموی:

اموی (به ضم اوّل و فتح دوم) منسوب به أمّیه بن عبد شمس بن عبدمناف (سر دودمان بنی‌امیه).

اموی (به فتح اوّل و دوم) منسوب به أمّه به معنای «کنیز».

امید / امید:

به تخفى ف یا به تشدى د«م» هر دو تلفظ درست است.

أناث/إناث:

إناث: بر وزن «لباس» جمع «انثى» است. دهخدا این کلمه را به ضم اول هم نقل کرده که کاملاً اشتباه است.

انتر/عنتر:

هر دو به معنای «بوزینه» می باشد، ولی املاى آن به صورت «عنتر» صحیح است.

انتها/انتهى:

انتها: (در عربى به صورت «انتهاء» نوشته مى شود) اسم است به معنای «پایان».

انتهى: صیغه فعلی است به معنای «تمام شد، پایان یافت».

انتساب/انتصاب:

انتساب: نسبت داشتن و مرتبط بودن .

انتصاب: گماشتن و نصب کردن.

أنعام/انعام:

انعام: (به فتح اوّل) جمع «نعم» و به معنای «چارپایان» است.

انعام: (به کسر اوّل) به معنای «بخشش» است.

انگشت / انگشت:

انگشت / انگشت:

انگشت: (به ضم «گ») هر یک از اعضای متحرک انتهای دستها و پاها.

انگشت: (به کسر «گ») به معنای «زغال».

اولی / اولی:

اولی: (بر وزن گویا)، مؤنث اوّل به معنای «نخست» و «نخستین» است و در ترکیب «فلسفه اولی» «ی عنی» بخشی از فلسفه که به مسائل نخستین و معرفت امور کلی احوال موجودات می پردازد.

اولی: (بر وزن سودا) صفت تفضیلی و به معنای «سزاوارتر» یا «صوابتر» است.

ایمن / ایمن:

ایمن: (بر وزن «بی‌نش») به معنای «در امان»، مصون، آسوده‌خاطر» است.

ایمن: (بر وزن «عین ک») اسم م کان است و در ترکی «وادی این» نام صحرای صعب‌العبور و پرمخاطره که که کوه طور در آن واقع است.

بادنجان/بادمجان:

هر دو صورت، صحیح است، اما در متون، بی‌شتر به صورت «بادنجان» آمده است.

بالن / بالین:

بالن: (به ضم ل) واژه فرانسوی است به معنای «جسم کروی مجوف، مملو از گازی سبتر از هوا که می‌تواند به آسمان صعود کند».

بالن: (به کسر ل) واژه فرانسوی است به معنای «پستاندار دریایی و بزرگترین جانور کره زمی ن».

بانک/بانگ:

بانک: واژه فرنگی است به معنای «بنگاه اقتصاد ی».

بانگ: واژه فارسی است به معنای «فری اد».

بُتا/بتا:

بتا: (به ضم اوّل) به معنای «ایبت».

بتا: (به کسر اوّل) بگذار.

بدوی/ بدّوی

بدوی: (به فتح اوّل و س کون دوم) منسوب به «بَدء» به معنای آغازی و ابتدایی است و بی‌شتر در دادگستری به کار می‌رود.

بدوی (به فتح اول و دوم) منسوب به «بَدُو» به معنای «ب یابانی، بیابانگرد، صحرانشین» است.
برائت/براعت:

برائت: به معنای «بی‌گناهی و پا کدامن‌ی» و مجازاً به معنای «دوری و بی‌زاری» است.

براعت: به معنای «کمال فضل و ادب» و «برتری بر دی‌گران به علم» است.

بلوک / بلوک:

بلوک: (به ضم اول) ناحی‌های مشتمل بر چند قریه است.

بلوک: (به کسر اول) کشورهای که در شیوة حکومتی کم و بیش یک‌سانند؛ مثل: بلوک شرق، بلوک غرب.

بها/بهاء:

بها: واژه فارسی، به معنای «قی‌مت».

بهاء: کلمه عربی، به معنای «فروغ و روشنا یی.»

پرتقال/پرتغال:

پرتقال: نام می‌وهای است.

پرتغال: نام کشوری در اروپای غربی است.

پی‌زامه / پی‌زاما / بی‌جامه:

اصل این چند کلمه «پای جامعه» است (جامه ای که در پا کنند)

عوام آن را «ب‌یرحمانه» می‌گویند که غلط است. از سه صورت فوق، «پ‌ی‌ژامه» رایج‌تر است.
تأثر/تحسّر:

تأثر: تأثیری پذیرفتن. در تداول امروزه فارسی زبانان به معنای «رنج بردن و اندوهگین شدن» است.

تحسّر: افسوس خوردن، دریغ خوردن و توسّعاً به معنای «احساس حسادت کردن» است.
تَأَلَم/تَعَلَّم:

تَأَلَم: رنج بردن، درد کشیدن.

تَعَلَّم: آموختن، درس خواندن.

تحلیلا/تهلیل:

تحلیلا: از هم گشودن و تجزیه کردن و نی‌ز به معنای «حل کردن و هضم کردن» است.

تهلیل: لا إله إلا الله گفتن.

تَرَکَه/تَرَکَه:

تَرَکَه: (به فتح اوّل و س‌ک‌ون دوم) واژه فارسی به معنای «شاخه باریک و دراز بریده از درخت».

تَرَکَه: (به فتح اوّل و ک‌سر دوم). البته در تداول به فتح دوم) کلمه عربی به معنای «اموال بازمانده از

مرده».

تشث/طشت:

تشث، واژه فارسی است و املای آن به هر دو صورت صحیح است، ولی امروزه باید به صورت «تشث» نوشت.

تُشک / توشک / دشک / دوشک:

به معنای «زیرانداز رختخواب» اصلاً این واژه ترکی است. امروزه باید به صورت «تُشک» بنویسید.

تصفیه حساب / تسویه حساب:

تصفیه: در عربی به معنای «پاک کردن و پالوده کردن» است. و تصفیه حساب در موردی به کار می‌رود که حساب، پرداخت و پاک شده باشد و دیگری کسی طلبکار نباشد. همین ترکیب، مجازاً به «هر نوع اقدام عملی برای انتقامجویی و کی‌نه کشی» به کار می‌رود.

تسویه: مساوی کردن، یکسان کردن، همسطح کردن. و تسویه حساب به معنای «ایجاد تعادل و موازنه در حساب» است. این ترکیب به معنای مجازی به کار نمی‌رود و با تصفیه حساب، مرادف نیست.

تعویض/تعویذ:

تعویض: مصدر یا اسم مصدر و به معنای «عوض کردن» است.

تعویذ: مصدر است و به «دعایی که می‌نویسند و معمولاً به بازو یا گردن می‌بندند» گفته می‌شود.

تفریق / تفریغ:

تفریق: کم کردن عددی از عدد دیگر.

تفریغ: فارغ کردن و خالی کردن.

تمیز/ تمیزی:

تمیز در لغت عرب نیامده است و به جای آن تمیزی می‌گویند که در فارسی نیز رایج بوده است. ولی در فارسی از قدیمترین زمانها، تمیزی را نیز به عنوان گونه «تمیزی» به کار برده‌اند.

امروزه «تمیزی» منحصرأً به جای «تمیزی» به کار می‌رود.

تنبور/ طنبور:

یکی از آلات موسیقی. واژه فارسی و معرب آن، «طنبور» است.

امروزه باید به صورت «تنبور» بنویسیم.

تهدید/تحدید:

تهدید: ترساندن، بیم دادن.

تحدید: حد و مرز جایی را مشخص کردن.

ثمن/سمن:

ثمن: کلمه عربی به معنای «قیمت».

سَمَن: کلمه فارسی و نام «گلی» معروف است.

ثمین/سمین:

ثمین: (بر وزن «زمین») به معنای گران بها.

سمین: (بر وزن «زمین») کلمه عربی به معنای «فریه و چاق» است.

سمین، بی‌شتر در ترکیب «غث و سمین» به معنای «لاغر و چاق» و «ریز و درشت» به کار می‌رود که مجازاً به معنای «کمبهاو پربها»، «سست و محکم» است.

ثواب/صواب:

ثواب: اسم است به معنای «پاداش» (علی‌الخصوص پاداش اخروی).

صواب: صفت است به معنای «درست، صحیح» یا «بهجا، مناسب».

تَمَر/سمر:

ثمره: میوه و مجازاً به معنای «حاصل و نتیجه» است.

سمر: افسانه و حکایتی که زبانزد مردم باشد.

جَذْر/جَزْر:

جذر: ری‌شه، و در اصطلاح ریاضی، جذر هر عدد، عددی است که با ضرب آن در خود، آن عدد حاصل شود.

جزر: فرو نشست آب دریا بر اثر حرکت ماه (مقابل مد).

جزء/جزو:

املای این کلمه به هر دو صورت صحیح است و هر دو به یک معناست اما اصل این کلمه در عربی با همزه پایانی (جزء) است لیکن فارسی‌زبانان از قدیم آن را با «و» پایانی و به

صورت «جزو» نیز به کار برده‌اند.

جهاز / جهی‌ز / جهی‌زیه / جهازی‌ه:

جهاز: کلمه عربی است و به معنای «آنچه از اسباب و اثاث و مال که همراه عروس به خانه شوهر فرستند».

جهی‌ز: در عربی، صفت اسب و به معنای «تندرو و چاب ک» است.

جهی‌زیه و جهازی‌ه از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر و به معنای همان «جهاز» است.

جُمَل / جُمَّل:

جُمَّل: (به ضم اوّل و فتح دوم) جمع جمله و معنای «جمله‌ها» است.

جُمَّل: (به ضم اوّل و تشدید و فتح دوم) یعنی «حساب مبتنی بر وضع عددی برای هر یک از حروف الفبا و شمارش آنها» (مثلاً در تنظیم جدولهای نجومی و خاصه در ساختن ماده تاریخ).

خَطْمی / ختمی:

خَطْمی: نوعی گیاه گلدار. کلمه عربی است و باید به همین صوت نوشت و نه با «ت».

خرد/خورد:

خرد: (به ضم اوّل و س‌کون دوم) کوچک، ریز و اندک.

خورد: سوم شخص مفرد ماضی مطلق (از ماده خوردن).

در ترکیبات به مقتضای معنا، گاهی آن و گاهی ا ی ن به کار می‌رود؛ مثلاً گاهی خردسال، خرد کردن، خرد شدن، پور خرد به کار می‌رود و زمانی خورد و خوراک، خورد و خواب و جزاینها. خردهفروش ی، خردهگویی، خردهبینی، خردهمالک، خرده بورژوا، خرده‌کاری، خرده‌حساب، خرده‌ریز، یک خرده، خرده خرده (اندک اندک).

سالخورد، سالخورده.

اصطلاح عامیانه «خورده برده» که از خوردن و بردن گرفته شده است با هم ی ن املا صحیح است و نباید آن را «خرده برده» نوشت.

خط/خد:

خط: موی نورسته بر چهره نوجوان.

خد: گونه، رخ، عارض.

خَلط/خَلط:

خَلط: (به فتح اوّل و س‌کون دوم) مخلوط کردن، به هم آمیختن و مجازاً به معنا ی «مشتبه کردن» است.

خَلط: (به کسر اوّل و س‌کون دوم) ی‌عن‌ی «چیز آمیخته شده با چیز دی‌گر».

خُمَار / خَمَّار / خِمَار:

خُمَار: (به ضم اوّل) احساس سنگ‌ینی و افسردگی پس از رفع نشئه مشروبات الکلی یا مواد مخدر.

خَمَّار: (به فتح اوّل و تشدید دوم) باده فروش.

خِمَار: (به کسر اوّل) روبند، روسری.

خواربار:

املاى این کلمه به همین صورت ی‌عن‌ی بدون «واو عطف» است و نه به صورت «خواروبار»

خورش / خورشت:

غذایی که همراه غذایی ساده به عنوان مکمل ی‌ا برای تغییر ذائقه خورده شود. املاى آن به هر دو صورت صحیح است ولی امروزه بی‌شتر «خورشت» می‌نویسند.

حوزه / حوضه:

حوزه: ناحیه (اعم از کوچک و بزرگ).

حوضه: مقدار زمینی که رودخانه‌های آن را مشروب می‌کند. حوضه را نباید با «آبگیر» اشتباه کرد، آبگیر «پهنای است که آب آن به یک رود می‌ریزد». بنابراین «آبگیر» در سرچشمه رود و «حوضه» در پایین رود قرار دارد.

حوله / هولہ:

این کلمه به معنای «دستمال پُرزدار مخصوص خش کاندن دست و صورت و یا تن است» و به احتمال مقرون به صحت اصل آن «حُلَّه» (نوعی پارچه کتان‌ی ظریف و منقّش) است. بنابراین باید با «ح» حطّی و به شکل حوله نوشته شود، نه هولہ.

حایل / هایل:

حایل: اسم است به معنای «آن چه میان دو چیز واقع شود و مانع اتصال آنها باشد».

هایل: صفت است به معنای «ترسناک، هول ناک».

حلف / حَلَف:

حلف: (به کسر اوّل) عهد و پیمان؛ «حِلْف الفضول» پیمان جوانمردان.

حلف: (به فتح او) سوگند.

حور / هور:

حور: کلمه عربی به معنای «زی بای بهشتی»

هور: واژه فارسی به معنای «خورشید».

حیات / حیاط:

حیات: زندگي

حیاط: فضای سرگشوده درون خانه که اطرافش دیوار است.

دُگمه / دُکمه / تُکمه:

هر سه واژه به یک معناست، اما «دگمه» صحیح‌تر است.

دِماغ / دَماع:

دِماغ: (به کسر اول) مخ، ذهن اندی‌شونده.

دَماع: بی‌نی، شامه.

دی / دی:

دِی: (به کسر اول) نام ماه دهم سال شمسی است.

دی: دی‌روز، توسعاً به معنای «زمان گذشته» است.

ذقن / زغن:

دَقْن: چانه، زرخدان.

زَعْن: نوعى پرنده شكارى از دسته بازهاست.

دُكَا / دَكَا:

دُكَا: (به ضم اوّل) آفتاب.

دَكَا: (به فتح اوّل) تيزهوشى و ژرفنگر ي.

ذَلَّت / زَلَّت:

ذَلَّت: خواري

زَلَّت: سهو خطا

دوزنقه:

املاى اين كلمه به همين صورت صحیح است نه دوزنقه. (زَنَقه در عربى يعنى كوچه تنگ و بار يك).

رَسْتَن / رُسْتَن:

رستن: (به فتح اوّل) گونه «ره‌ی‌د» و به معنای «رها یی‌ی‌افتن».

رستن: (به ضم اوّل) گونه «روپی‌دن» و به معنای «از زم ین برآمدن، سبز شدن» است.

رُمان / رُمان:

رُمان: به معنای «انار».

رُمان: (بدون تشدید roman) (کلمه فرانسوی است به معنای «داستان بلند».

رُوحانی / رُوحانی:

رُوحانی: (بر وزن «نوسازی») به معنای ن یک، مطبوع، دلگشا.

رُوحانی: (بر وزن نورانی) منسوب به روح به معنای «معنوی، غیری جسمانی، ملکوتی» است.

رُهبان / رُهبان:

رُهبان: (به ضمّ اوّل) کلمه عربی و به معنای «زاهد گوشه نشین و تارک دنیای» است.

رُهبان: (به فتح اوّل) کلمه فارسی است مخفف راهبان، به معنای «نگهدار و محافظ راه».

زَرَع / دَرَع:

زرع: کاشتن، کاشت.

زرع: مقیاس طول در قدیم و معادل 04/1 متر بوده است.

زُغال:

این واژه را غالباً به غلط «ذغال» (با حرف «ذ») می نویسند. املاى صحیح آن زُغال است.

زکام:

به همین صورت (یعنی با «ز») درست است.

ساروج / صاروج:

ساروج: مادّهای مرکب از آهک و خاکستر و ریگ آمیخته به آب که در بنایی به کار می رود. این کلمه، فارسی است، معرّب از «صاروج» است. در فارسی بهتر است با حرف «س» نوشته شود.

ستبر / سطر:

هر دو به معنای «درشت و کلفت» آمده و واژه فارسی است. امروزه باید با حرف «ت» و به صورت «ستبر» نوشت.

سَقَر / سِقر:

این دو کلمه در املا یکسان اما در تلفظ و معنا متفاوتاند:

سَفَر: حرکت از محلّی و رفتن به محلّ نسبتاً دور.

سِیْفَر: (به کسر اوّل و کسر دوم) به معنای «کتاب». و خاصّه در مورد هر یک از کتابهای عهد عتیق و (تورات) به کار می‌رود. جمع هر دو کلمه «اسفار» است.

سفی‌ر / صفی‌ر:

سفی‌ر: پی‌آورد.

صفی‌ر: صدا، فریاد.

سُکی‌نه / سَکی‌نه:

سَکی‌نه: (به ضم اوّل و فتح دوم) نام دختر امام حسینی (ع):

سَکی‌نه: (به فتح اوّل) بر وزن «سقی‌فه» به معنای «مهابت و وقار»، نام چیزی که در تابوت بنی اسرائیل بود، رحمت.

سموم / سموم:

سُموم: (به ضم اوّل) جمع سَمِّ و به معنای «زهرها» است.

سَموم: (به فتح اوّل) اسم مفرد و جمع آن «سمائم» است یعنی «باد سوزان و زهرآلود و مهلکی که در مناطق گرم، خاصّه در عربستان می‌وزد و گیاهان را می‌خشکاند و غالباً باعث مرگ جانداران می‌شود».

سوق / سوق:

سوق: (بر وزن «ذوق») به معنای راندن است.

سوق: (بر وزن «دوغ») به معنای بازار است.

سوک / سوگ:

به معنای عزا و ماتم. املای آن به هر دو صورت ی‌عن‌ی با «ک» و «گ» صحیح است.

شادروان / شادروان:

شادروان: مرکب از دو کلمه «شاد» و «روان» است و معادل «مرحوم» عربی است.

شادروان: (به ضم «د») پرده بزرگ مجلل که در قدیم در برابر ایوان یا درگاه شاهان و امیری می‌آویختند.

شَبَّح / شَبَّه:

شبح: سی‌اه‌ی که از دور به نظر آید (جمع آن «اشباح» است).

شَبَه: واژه فارسی است به معنای «نوعی سنگ سی‌اه و براق در عین حال کم‌ارزش» (معرب از «سَبَق» است).

شست / شصت:

شست: انگشت بزرگ و پهن دست و پا.

شصت: عدد شصت (هر دو واژه فارسی است).

شِی‌ب / شِی‌ب:

شِی‌ب: (بر وزن «نیک») واژه فارسی است به معنای «فرود» (در مقابل فراز).

شِی‌ب: (بر وزن «غیب») واژه عربی است به معنای «پیری».

صُدْرَه / صُدْرَه:

صُدْر: کلمه عربی و به معنای «قسمت بالای سینه» است و توسعاً به «جامه‌های بی‌آستین که سینه و شانها را می‌پوشاند» اطلاق می‌شود.

صُدْرَه: واژه عربی است به معنای «پی‌راهن سفید و گشاد و آستین کوتاه‌ای که تا سر زانو می‌رسد و زرتشتیان پس از سن بلوغ آن را می‌پوشند».

صَدْرَه / صُدْرَه:

صُدْرَه: کلمه عربی و به معنای «قسمت بالای سینه» است و توسعاً به «جامه‌های بی‌آستین که سینه و شانها را می‌پوشاند» اطلاق می‌شود.

سُدْرَه: واژه عربی است به معنای «پی‌راهن سفید و گشاد و آستین کوتاه‌ای که تا سر زانو می‌رسد و زرتشتیان پس از سن بلوغ آن را می‌پوشند».

صَدِیْق / صَدِیْق:

صدیق: (به فتح اوّل، بدون تشدید) به معنای «دوست، خاصّه دوست یک رنگ» است (جمع از «أصدقاء»).

صدیق: (به کسر اوّل و تشدید دوم)، صفت کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش یکی باشد و در همه احوال، راستگو و درست‌کردار باشد.

طُرْفَه / طُرْفَه:

طُرْفَه: (به ضم اوّل و سکون دوم) به معنای «چیزی بدیعی و نادر و شگفت‌آور».

طُرْفَه: (به فتح اوّل و سکون دوم) به معنای «یک بار جنبانیدن پلک» است.

عُلُوّی / عُلُوّی / عِلُوّی:

علوی: (به فتح اوّل و دوم) منسوب به علی بن ابی‌طالب (ع) و اولاد آن حضرت.

عُلُوّی: (به ضم اوّل و سکون دوم) صفت از عُلُوّ است (عُلُوّ: بلندی و بالایی)، عالم عُلُوّی یعنی عالم بالا

یی.

عَلَوِي: (به کسر اوّل و س‌کون دوم) منسوب به «عَلُو» است و عَلُو ی‌عن‌ی (بلندترین و بهترین چیز).

عَمَّان / عُمَّان:

عَمَّان: (به فتح اوّل و تشدید دوم) نام پای‌تخت اردن هاشمی.

عمان: (به ضم اوّل) نام دریایی در جنوب پاکستان و ایران و شبه جزیره عربستان.

و نیز نام ناحی‌های در جنوب شبه جزیره عربستان. این کلمه را هم به تخفی‌ف «م» و هم به تشدید آن تلفظ می‌کنند.

عمران/عمران:

عمران: (به ضم اوّل) آباد کردن، آبادانی.

عمران: (به کسر اوّل): نام پدر حضرت موسی (ع)

عمل / امل:

عمل: کار، عمل.

أَمَل: امید، آرزو.

عی‌لام / ای‌لام:

عيلام: ک شوري بوده است در قديم شامل خوزستان و لرستان و کوههاي بختياري کنوني که حکومت آن در سال 645 ق. م به دست آشور بن پال، منقرض شد.

ايلام: شهري است در پشت کوه لرستان که نام قديم آن «حسنآباد» بوده است.

عَنَاب / عُنَاب:

عناَب: (به فتح اوّل و تشدي «ن») انگور فروش.

عناَب: (به ضم اوّل و تشدي «ن») دانه‌هاي داروبي، سنجدگونه.

غانغرايا / قانقريا:

نوعی بی‌ماری است و املاي آن به هر صورت فوق، صحیح است، اما «قانقاریا» غلط است.

غربال / غربیل:

فارسی این کلمه «گربال» است. املاي آن به هر دو صورت فوق، صحیح است.

عُرّه / غِرّه

غره: (به ضم اوّل و تشديد دوم) روز اوّل ماه قمری.

غَرّه: (به کسر اوّل و تشديد دوم) فریفته، فریب خورده، مغرور شده (در تداول «غَرّه» می‌گوي‌ند).

غلی‌ان / قلی‌ان:

آلتی برای کشیدن تنباک و، املاي آن به هر دو صورت درست است، اما «غلی‌ان» صحیح‌تر است.

غنا / غِنَا:

غنا: (به فتح اوّل) توانگری.

غنا: (به کسر اوّل) آواز خوش.

املاي هر دو کلمه در عربی به صورت «غناء» است ولی در فارسی همزة پایانی آن در گفتار و نوشتار، حذف می‌شود.

غی‌ظ / غی‌ض:

غی‌ظ: خشم شدیدی.

غی‌ض: کاهش آب، اندک.

فطرت / فترت:

فطرت: (به کسر اوّل و س‌کون دوم) سرشت، طبیعت، خصوصیت هر موجود از آغاز خلقتش.

فترت: (به فتح اوّل و س‌کون دوم) فاصله میان ظهور دو شخص بزرگ یا دو دوران خوشبختی و مجازاً به معنای «دوره رکود و سستی و بی‌حاصلی میان دو دوره فعالیت».

فطیر:

آرد سرشتهای که تخم‌یر نشده باشد. املای این کلمه به همین صورت صحیح است نه با «ت» (فت‌یر).

فهرس / فهرست:

هر دو به یک معناست، ولی در فارسی بای‌د «فهرست» نوشت.

قدر / قدر / قدر:

قدر: (به فتح اوّل و س‌کون دوم) ارزش.

قدر: (به فتح اوّل و س‌کون دوم) بی‌وفایی، مکر، خدعه، فریب.

قدر: (به فتح اوّل و دوم) سرنوشت، تقدیر.

قَدَم / قَدَم:

قدم: (به فتح اوّل و دوم) گام.

قدم: (به کسر اوّل و فتح دوم) قدیم بودن، از عهد ازل بودن، (در مقابل حدوث).

قفص / قفص:

املاي اين کلمه در عربي «قفص» و در فارسي «قفص» است.

قلک / غلک:

به ضم اوّل و تشديد و فتح دوم، به معنای «کوزه سفالي» يا جعبه فلزي که از شکاف کوچکی در آن پول ريزند و اندوخته کنند». املاي آن به صورت «قلک» صحیح است.

قوس قزح:

رنگين کمان، استعمال اين ترکیب با «و» عطف و به صورت «قوس و قزح» غلط است.

قیاس / غیاث:

قیاس: در اصطلاح منطق، نوعی از استدلال است (از کَلِّی به جزئی رفتن یا از اصل به نتیجه).

غیاث: فریادرس، امداد، استمداد.

قی مومت / قی مومیّت:

به معنای «قى م بودن». هر دو به یک معناست، ولی باي د «قى مومت» بنویس می.

ک، گ:

در مورد املاي واژهها با «ک» یا «گ» قاعده این است که:

1. در کلمههاي بسیط اگر «ش» ساکن باشد باي د به صورت «ک» نوشت،

مثل:

خشک، رَشک، زرشک، کشک، لشکر، مشک، آشکار، کوشک، مشکین، اشک و ...

2. در کلمههاي بسیط اگر «ش» متحرک باشد با «گ» نوشته می شود مثل:

شگرف، شگفت، شگون، شگرد و ...

3. هر گاه کلمههاي که به «ش» مختوم است با کلمههاي که حرف آغازی آن «گ» است، ترکیب شود، با «گ» نوشته می شود، مانند:

خوشگل پیشگو پژوهشگر دانشگاه

کاندید/ کاندیدا:

هر دو، واژههاي فرانسوی اند:

کاندی: ساده‌دل، معصوم.

کاندی‌دا: داوطلب، نامزد.

کاندی‌داتور / کاندی‌داتوری:

کاندی‌داتور: واژه فرانسوی است به معنای «حالت یا عمل کسی که کاندی‌دا می‌شود» اما کاندی‌داتوری، در هیچ زبان نی‌آمده و باید از استعمال آن پرهیز کرد.

کُبار / کُبار / کُبار:

کُبار: (به کسر اوّل) جمع «کبیر» و به معنای بزرگان است.

کُبار: (به ضم اوّل و تشدید «ب») مفرد است و به معنای بزرگ.

کُبار: (به ضم اوّل و تخفی «ب») مفرد است و به معنای بزرگ.

کُحل / کَهَل:

کُحل: (به ضم اوّل و س‌کون دوم) سرمه.

کَهَل: (به فتح اوّل و س‌کون دوم) صفت است برای «مرد می‌انه سال».

کلیسی / کلیسا:

با هر دو املا و تلفظ، صحیح است. اما امروزه بیشتر به صورت «کلیسا» می‌نویسند.

کم و بیش / کما بیش:

به معنای «تقریباً» این دو قید مرکب در متون معتبر فارسی با ارزش یکسان به کار رفته و هر دو صحیح است.

گذاشتن / گزاردن:

در موارد زیر، «گذاشتن» را باید با «ذ» نوشت:

1. قرار دادن به طور عینی و مشهود؛ مثلاً کتاب را روی میز گذاشت.

2. معنای مجازی گذاشتن که همان «قرارداد کردن، وضع کردن و تأسیس کردن» است؛ مثل: قانونگذار (کسی که قانون را وضع می‌کند نه این که اجرا می‌کند)، بدعتگذار (کسی که بدعت را وضع و تأسیس می‌کند نه این که اجرا می‌کند).

در مورد زیر، گزاردن با «ز» نوشته می‌شود:

1. اگر معنای «به جا آوردن» یا «ادا کردن» یا «اجرا کردن» و «انجام دادن» بدهد؛ مثل نماز گزاردن (یعنی ادا کردن نماز) همچون، وامگذار، حجگذار، خراجگذار، سپاسگذار، شکرگذار، خدمتگذار، حقگذار، پاسخگذار، مدحگذار (به معنای «به جا آورنده سنت»).

2. اگر معنای «برگرداندن از زبانی به زبان دیگر» یا از بیانی به بیان دیگری از نظامی (سی)

ستمی) به نظام دی‌گر؛ به عبارت دی‌گر، اگر مرادف «ترجمه کردن» یا «تعبیر کردن» و «شرح دادن» بی‌ای‌د؛ مثل: گزارنده (مترجم)، خواب‌گزار (تعبیر کننده خواب)، گزارشگر، خبرگزار.

گریز/ گزی:

گریز: اسم مصدر گزیختن به معنای «فرار کردن» است.

گزی: اسم مصدر گزیردن، به معنای «چاره» است.

گاهي این دورا با هم خلط می‌کنند و آنجا که بای‌د «گزیر» (با «ز») گفته شود گزیز (با «ر») به کار می‌برند؛ مثلا به جای «از این کار گزیری نیست» می‌گویند: «از این کار، گزیزی نیست».

لولو خورخوره / لولوخرخره:

لولو خورخوره: لولویی که می‌خورد.

لولو خُرخُرِه: لولویی که خُرخُر می‌کند.

مأخذ/ مأخذ:

مأخذ: جمع مأخذ.

مأخذ: منبع.

مائه/ماه/مئه:

در عربي به معنای «صد» و در فارسي بيشتر به معنای «قرن، سده» به کار مي‌رود، هر سه صورت، صحیح است، ولي «مائه» رایجتر است.

ماده / مادّه:

ماده: (بر وزن «ساده») واژه فارسي و به معنای «از جنس مؤنث» است (در مقابل نر).

مادّه: (بر وزن «قاره») کلمه عربي و به معنای «جوهر تشکيل دهنده اجسام» است (جمع آن: مواد).

مأمور / معمور:

مأمور: کسي که از طرف دولتي يا جمعيتي يا فردي، وظيفها ي را انجام مي‌دهد.

معمور: آباد، آبادان.

مالي خولي / ماخولي / مالنخولي:

«نوعي بي ماري عصبی». هر سه املا صحیح است اما «مالي خولي» بهتر است.

متبوع / مطبوع:

متبوع: مورد اطاعت، مورد تبعیت.

مطبوع: خوشآيند طبع، پسندیده.

مَجَاز / مُجَاز:

مجاز: (به فتح اوّل) غى ر حوى قى.

مجاز: (به ضم اوّل) اجازه داده شده، داراى اجازه.

مُحَال / مَحَال:

محال: (به ضم اوّل) ناممکن، ناشدنى، باطل، ناروا و توسّعاً به معنای «نامعقول و ابلهانه» است. معناى ديگر آن، «حواله شده» است که در تر کى «محال علىه» يعنى «طرف حواله، برانگى ر» به ک ار مى رو.

مَحَالّ: (به فتح اوّل و تشدى «ل») جمع محلّ به معنای «مکان» است.

محذور / محذور:

محذور: ممنوع، حرام (در مقابل مباح و حلال).

محذور: آن چه از آن مى ترسند و توسّعاً به معنای «مانع» و «گرفتارى» است. پس «محذور اخلاقى» و «محذور داشتى و نتوانستى بى اى م» و ... درست است نه «محذور اخلاقى» و ...

مزمزه / مضمضه:

مزمزه: (مخفف مزمزه) فارسی است به معنای «چشی دن» یا «نرم نرم خوردن».

مضمضه: کلمه عربی است به معنای «گرداندن آب در دهان برای شستن آن». امروزه «مضمضه» فقط مصطلح رساله‌های عملیه فقهی است و در فارسی روزمره به کار نمی‌رود.

مَسَّ / مَسَّح:

مس: (به فتح اوّل و تشدید دوم) به معنای «دست مالیدن به، دست زدن به (چیزی یا کسی)» است.

مَسَّح: (به فتح اوّل و سکون دوم) «مالیدن دست آغشته به آب و ضویر پیش سر و پاها» است.

مستغلات:

در عربی «غله» به معنای «کرا» یا «حاصل از خانه و دکان و زمین زراعی و جزاینها» و «استغلا» (با حرف «غ») به معنای «غله آوردن» است. اسم مفعول کلمه اخیر، «مستغلا» (به فتح غ) یعنی «خانه یا دکان یا هر نوع محلی که از آن کرایه می‌گیرند» و جمع آن «مستغلات» می‌شود.

این کلمه را غالباً با «ق» و به صورت «مستقلات» می‌نویسند که غلط است.

مستور / مسطور / مسطوره / مستوره:

مستور: پوشیده، پنهان.

مسطور: نوشته شده، به سطر درآمده.

مسطوره: نمونه ک‌الا. این کلمه فقط مستعمل فارسی زبانان در قرن اخیر است، گفته‌اند که اصل مسطوره از واژه «موسْتِر (Muster) آلمانی است که دق‌ی قاً به همان معنای «نمونه ک‌الا» است. پس بهتر است به صورت «مستوره» نوشته شود.

مصراع / مضرع:

به معنای «نی‌مهای از یک بیت شعر». هر دو صورت آن درست است.

معنای به:

قابل اعتنا و مهم و در تداول به معنای «هنگفت». اگر «ع» را از آن حذف کنی (ممتابه) غلط است.

معونت / مئونت:

معونت: کمک و یاری.

مئونت: خرجی برای تأمین زندگی، رنج و محنت.

مفروض / مفروز:

مفروض: فرض شده، تصور شده، مطرح شده.

مفروز: جدا شده، مجزاً و مشخص شده.

مَقام / مقام

مقام: (به فتح اوّل) درجه، پای‌ه، مرتبه، محل سکونت و اقامت.

مقام: (به ضم اوّل) فقط به معنای «اقامت» است.

مکاتب / مکاتیب:

مکاتب: جمع «مکتب».

مکاتیب: جمع «مکتوب».

ملغمه:

حرف سوم این حرف «غ» است و نه «ق».

مُلک / ملک / مَلک / مَلکَه / مَلک ه:

ملک‌ه: (به فتح اوّل و دوم) «عی» کی فیتى نفسانى که ثابت و تغیری رنایدی باشد.

ملک‌ه: (به فتح اوّل و کسر دوم) مونث «مَلک» و به معنای «شهبانو» است.

منتفی/ منطفی:

منتفی: اسم فاء «لانتفا» به معنای «نیست شونده، نابود شده».

منطقی: اسم فاء «لانطفا» به معنای «خاموش شونده».

مُحایا:

محایا: ملاحظه، احتیاط، پروا.

مهجور/ محجور:

مهجور: جدا شده، دورافتاده.

محجور: ممنوع از تصرف در اموال خود (به سبب بی‌خردی و ب‌ی‌کفایتی).

مهمان/ می‌همان:

هر دو واژه درست است.

مصافحه/ مسافحه:

مصافحه: دست دادن و یکدیگر را گرفتن.

مسافحه: زنا کردن.

میلیون:

از کلمه فرانسوی million گرفته شده و تلفظ و املای صحیح آن «میلیون» است و «مل یون» غلط است.

میلیارد:

از کلمه فرانسوی milliard گرفته شده و تلفظ و املای صحیح آن «میلیارد» است و «مل یارد» غلط است.

ناهار/ نهار:

ناهار: واژه فارسی به معنای «غذایی که در حدود ظهر خورده می‌شود».

نهار: کلمه عربی به معنای «روز»

البته «نهار» می‌تواند مخفف «ناهار» باشد.

وهله:

به معنای «نوبت، بار». حرف دوم این کلمه «ه» است نه «ح» این کلمه را غالباً به صورت «وحله» مینویسند و غلط است.

هجده/ هیجده/ هژده/ هیژده:

هر چهار صورت صحیح است و در متون فارسی به کار رفته، اما بهتر است به صورت «هجده» نوشته شود.

ی‌قه و ی‌خه:

این دو واژه در ترکی به معنای «گری بان» است و هر دو صورت صحیح است. امروزه در نوشته‌های علمی «ی‌قه» رایج‌تر است.

منابع:

1. علی اکبر دهخدا، لغتنامه، چاپ دوم از دوره جدی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران 1377.
2. محمد معینی، فرهنگ معینی، چاپ دوم: انتشارات امیرکبیر، تهران 1363.
3. ابوالحسن نجفی، غلط نویسی، چاپ سوم: مرکز نشر دانشگاهی، تهران 1370.
4. سعید نفیسی، در مکتب استاد، چاپ اول: مطبوعات عطائی، تهران 1343.
5. حسن عرفان، فرهنگ غلط‌های رایج، چاپ اول: دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، قم 1372.
6. محمد حسینی رکنزاده آدمیت، ارکان سخن، چاپ اول: مؤسسه مطبوعات شرق، تهران 1347.
7. عبدالمجید قاسمی شه‌یرزادی، فرهنگ لغت متشابه، چاپ دوم: انتشارات راست ی‌نو، تهران 1370.
از کتاب «انواع ویرایش» اثر «ابوالفضل طریقه‌دار» صفحه: ۲۴۷